عاشقانه ای برای تو

 به قلم : مجید خسرودوست رودسری

مشاور مدارس متوسطه شهرستان رودسر استان گیلان

از وقتی علیرضا را در پایه ششم می شناختم یک دانش اموز منزوی و گوشه گیر بود . پسری قد بلند با موهای فرفری که تا آخر یقه دگمه پیراهنش را می بست . بچه ها در کلاس او را انتن صدا می کردند . بچه ها با او ارتباط خوبی نداشتند چون فکر می کردند هر کاری و هر شیطنتی در کلاس انجام می دهند توسط علیرضا به مدیر منتقل می شود. ولی من با علیرضا ارتباط خوبی داشتم . گاهی می دوید و نزدم می آمد و با هم حرف می زدیم . هر چند احساس می کردم که آن چیزی که بچه ها در مورد او فکر می کنند اینگونه نیست. بنا بر دلایلی یک سال از ان مدرسه رفتم و سال بعد مجدد به همان مدرسه بازگشتم . اول از همه سراغ علیرضا را گرفتم بزرگتر شده بود ولی دیگر آن علیرضای سابق نبود . دگمه ی باز پیراهن ، دستبندی در دست و از همه مهمتر دندانهای زرد او که ناشی از کشیدن سیگار بود شک مرا برانگیخت . با او بیشتر نزدیک شدم تا اینکه یک روز وقتی وارد دفتر شدم متوجه شدم علیرضا به همراه تنی چند از دوستانش به خاطر مصرف سیگار قرار است توسط معاون مدرسه تنبیه ، وسایلشان ضبط و به وا لدین اطلاع داده شود . معاون در حال صحبت با اولیای دیگری بود که علیرضا صدایم کرد : داداش ... یکه خوردم و خوشحال از اینکه او مرا به عنوان برادر خود میشناسد . کلمه ایی که امروز بیشتر دانش اموزانم موقع صحبت کردن با من به کار می برند و من از این بابت به خودم می بالم. گفت یک سری وسایل دارم گیر می افتم . آرام وسایلش را که یک نخ سیگار و یک عدد فندک بود از او گرفتم . به هر حال قضیه به خیر گذشت و واسطه شدم و قرار شد با دوستان علیرضا هم مشاوره داشته باشم . علیرضا از اینکه گیر نیفتاده بود بی نهایت خوشحال بود . فردای همان روز هم در همان مدرسه بودم که دیدم علیرضا باز در دفتر مدرسه ایستاده و سرش پایین است . به خاطر قضیه دیروز خدماتی مدرسه بغلی از او در حال مصرف سیگار فیلم گرفته بود و علی رغم واسطه شدن من مدیر مدرسه پدر او را در جریان گذاشته بود و از او خواسته بود به مدرسه بیاید تا فیلم را ببیند . علیرضا تک فرزند این خانواده بود . معمولا در مدارس متوسطه اول متاسفانه چون نقش مشاوران به درستی جا نیفتاده مدیران دوست دارند خود نقش مشاور را بازی کنند و هنگامی که اولیا با مدیر در حال خداحافظی هستند با انگشت مشاور مدرسه را نشان دهند و بگویند : ایشان هم مشاور مدرسه هستند . پشت در دفتر ایستادم ،مشاوره مدیر تمام شد . پدر علیرضا که من را نمی شناخت وقتی از در بیرون آمد خود را معرفی کردم و از در دفتر مدرسه تا دروازه بیرونی مدرسه با او حرف زدم و به او قول دادم که علیرضا را سالم به او تحویل خواهم داد . چون در کارم سمج و پیگیر هستم این قدرت و توانایی را در خودم می دیدم . بعد از ظهر همان روز منتظر تاکسی بود که پدر علیرضا مرا سوار ماشین خود کرد و فرصت خوبی برایم پیش آمد تا در مورد وضعیت علیرضا اطلاعات بیشتری پیدا کنم. احساس می کردم با پدری خوشگذران و معتاد که خود تا نیمه های شب به خانه نمی امد مواجه هستم اما اعتماد اور ا جلب کردم و از انجایی که در کانون فرهنگی شهر کلاس بازیگری و تئاتر داشتم از پدر علیرضا خواستم وی را به این کلاسها بیاورد تا از آن محیط دور شده و وارد فاز جدیدی از زندگیش بشود .

عصر یکی از روزهایی که کلاس داشتم علیرضا به همراه پدرش به کانون امد و از پدرش خواستم او را ترک کند . او را به سایر بچه ها معرفی کردم و پس از آموزش از او خواستم تستی را اجرا کند با اینکه بسیار ضعیف بود با تمام توانم فریاد زدم : افرین علیرضا ... تو فوق العاده ایی ... من از تو یک بازیگر خوب می سازم. آنقدر از اینکه در میان جمع دوستانی که سالها کار کرده بودند احساس افتخار کرده بود که گفت : داداش هر کاری بگی انجام میدم تا یک بازیگر خوب بشم. آموزش که تمام شد از علیرضا خواستم بماند که با هم برویم . از او خواستم برقهای سالن را خاموش کند و در را قفل کند و کلید را به من تحویل دهد از اینکه براحتی این کارها را به او می سپردم تعجب می کرد. در میانه ی راه سر درد دلش وا شد که سال گذشته تحت تاثیر دوستانش قرار گرفته و به گل یکی از جدید ترین مواد مخدر علاوه بر مصرف سیگار و قلیان معتاد شده است و هر کاری میکند ترک ان برایش مشکل است .به او گفتم : من از نصیحت کردن خوشم نمی اید اول از هر چیز تو باید اراده داشته باشی و من هم کمکت می کنم.هر چند مدام میگفت : نمی توانم ... ولی به او سعی می کردم جرات بدهم . برای ترک مواد مصرفی علیرضا با مشکلات عدیده ایی روبرو بودم و می دانستم که به این راحتی نمی توانم او را از این مواد جدا کنم . پدرش شبها دیر وقت به خانه می امد . مادر کنترل از دستش در رفته بود و علیرضا هم از همین فرصت استفاده می کرد و شبها را در کنار دریا با دوستان می گذراند و دیر وقت به خانه می رفت و گاهی اوقات با لباس مدرسه می خوابید. مصرف گل از این نوجوان یک انسان عصبی و بی اشتها ساخته بود .فرصتی فراهم شد پدر و مادر علیرضا را در خارج از مدرسه دیدم و از پدر علیرضا خواستم که سا عت ورود به منزل را برای او مشخص و در ساعت مقرر با او تماس بگیرد و کار را به جایی رساندم که زمانی علیرضا خودش به نزد من کلاس بازیگری می آمد بدون اینکه علیرضا متوجه شود از من سوال می کرد امده یا نه و من هم تایید می کردم.

 باید اول از هر چیز مقداری اگاهی در مورد ضررهای مواد ان هم به طور غیر مستقیم به علیرضا می دادم چون اینگونه افراد تحت هیچ شرایطی ضررهای این مواد را به علت سرخوشی بیش از حد قبول نمی کنند . به همین دلیل در طول یک هفته فیلمی درباره ضررهای این مواد ساختم و در مدرسه برای همه دانش اموزان نمایش دادم . قبلش از علیرضا خواستم در مقدمات پخش به من کمک کند و تمام کلیدها و استارت پخش را در اختیار او گذاشتم تا توجه او را جلب کنم . از اینکه ریش و قیچی دست او بود و خودش می خواست این فیلم را برای بچه ها پخش کند خیلی خوشحال بود . توجهش به فیلم جلب شده بود پس از پایان فیلم احساس کردم مقداری سوال در ذهنش ایجاد شده از من پرسید : یعنی واقعا مواد با آدم این کارها رو می کنه ؟ ریه های انسان واقعا این بلا سرش میاد ؟ ... آقا تو روخدا بگو باید چی کار کنم ؟ فقط به او گفتم نگران نباش حل میشه ...

بعد از ظهر تو ی کلاس بازیگری به همه بچه ها گفتم : بچه ها از امروز علیرضا علاوه بر بازیگر مسئول تدارکات گروه هم هست . شاید باورتان نشود اآنقدر مسئولیت هایش را درست انجام داده بود که همه بچه ها به او اعتماد کرده بودند و من هم به او اعتماد داشتم . نزدیک ایام مسابقات جشنواره دانش اموزی بود و من هم علیرضا را در کنار خودم نگهداشته بودم هر چند در این ایام مواد مصرف می کرد ولی ذهنش درگیر سوالاتی بود که این فیلم برایش ایجاد کرده بود.

حالا علیرضا پس از گذشت روزها و هفته ها تبدیل به یک بازیگر خوب و یک مسئول تدارکات مورد اطمینان یک گروه هنری شده بود . مسابقات فرار رسید و ما در کانون شهید باهنر لاهیجان مسابقه دادیم و مقام آوردیم و بعد از ان هم یک اجرای دیگر در جایی داشتیم و من علیرضا را به عنوان مدیر برنامه گروه معرفی کردم . وقتی همه بچه ها رفتند اشک او در آمد و او گریه میکرد دلیلش را پرسیدم گفت : داداش هیچ وقت ، هیچ کس برایم اینگونه ارزش قائل نشد ولی تو کاری کردی که بالای 200 نفر مرا تشویق کنند و حالا من از خودم خجالت می کشم . ولی سست اراده نیستم کمکم کن . شرایط مهیا شده بود خیلی با هم حرف می زدیم به او قول دادم اگر خوب درس بخواند و در این هنر رشد کند او را به رشته تاسیسات هدایت کنم که مورد علاقه اش بود.

هفته بعد مادرش به مدرسه آمد و ضمن قدردانی اظهار داشت : تمام صحبتهای شما باعث شده علیرضا هر روز ساعت 6 به خانه می اید و درس می خواند و تستهای و تکسهای بازیگری اش را تمرین می کند. به لطف خداوند علیرضا یی که روزی 80 نخ سیگار و قلیان و گل می کشید همه را کنار گذاشت تا در مقابل دوستان هنریش که همه از بچگی در کنارم بزرگ شده بودند کم نیاورد و به عنوان یک بازیگر خوب مطرح شود . امروز با افتخار علیرضا در رشته تاسیسات دانش آموز ممتاز خودم در هنرستان فنی است و یکی از بازیگران نمونه استانی . آری هر چند به من مشاور بگویند چرا اینقدر کار می کنی ؟ ولش کن ... من به شغل خودم عشق می ورزم و شغل من نگین افتخار هویت من است . من آمده ام تا یاور باشم یاور بچه های اشکهای بی صدا، بچه های سرفه ، بچه های پابرهنه ی غریب ، بچه هایی که داغ جدایی خورده اند ، بچه هایی که دلهره های جنگ شوم اعتیادند. به یاری خداوند همیشه مشاور می مانم هر چند در این راه با انواع ناملایمتها و بی مهریها روبرو شوم . به قول حضرت حافظ : سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور . وقتی خداوند مهربان هست چه باک از....